

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

مصاحبه با دومینیکو لوسوردو - Domenico Losurdo

توسط پائولو ارکولانی

برگردان از: حمید محوی

۲۶ مارچ ۲۰۱۳

بازگشت مبارزه طبقاتی



دومینیکو لوسوردو یکی از پژوهشگران ایتالیایی در فلسفه است که نوشته هایش بیش از همه به زبان های دیگر در جهان ترجمه شده است. تمام کتاب های او در انتشارات انگلیسی، امریکائی، المانی، فرانسوی، اسپانیائی، پرتگالی، چینی، جاپانی و یونانی منتشر شده است. بی گمان در این جا چند زبان را از قلم انداخته ایم. «تایمز مالی» و «فرانکفورتر الگمانیه سائتونگ» چندین صفحه به او اختصاص داده اند. استقبالی که با آنچه در کشور خودش به او اختصاص داده اند در پیوند تنگاتنگ قرار می گیرد، یعنی سکوت عمدی و پیشبینی شده. با این وجود، چنین مواردی در صورتی که به تجدید چاپ کارهای او تکیه کنیم، می توانیم بگوئیم که روی فروش آثار او تأثیری نداشته است.

آخرین کار او در انتشارات «لاترزا» منتشر شده است:

La lotta di classe. Una storia politica e filosofica

«مبارزه طبقاتی، تاریخ سیاسی و فلسفی» (۳۸۸ صفحه)، بنیاد «کریستیکا لیبرال» (۱) در این مورد با او در خانه

کتابخانه شهر اوربینو مصاحبه داشته است.

پائولو ارکولانی: پروفیسور لوسوردو در مورد طرح این کتاب درباره مبارزه طبقاتی، بینشی که غالباً مرگ آن را

اعلام کرده اند، اگر ممکن است برای ما توضیح دهید.

دومینیکو لوسوردو : در انکشاف بحران اقتصادی، نگارش نقد پیرامون موضوع «بازگشت مبارزه طبقاتی» نیز بیش از پیش روح داشته است. ولی باید پرسیم که آیا این موضوع در چشم انداز ما ناپدید شده بود؟ در واقع، روشنفکران و باشنندگان جهان سیاست که سقوط نظریه مارکسیستی و مبارزه طبقاتی را اعلام می کردند، دچار اشتباه مضاعفی بودند. در سال های ۵۰، رالف دارندورف (۲) بر این باور بود که در حال «هم سطح سازی تفاوت های اجتماعی» هستیم و حتی «تفاوت های» ناچیز حاصل توفیق ماهرانه بوده است. ولی تنها کافی است که ما حتی بین کلاس نثریات ایالات متحده در نزدیکترین هایشان به چنین نظریاتی، بخوانیم و ببینیم که در این کشوری که به عنوان الگوی غرب مطرح می باشد، مناطق و بخش هائی از جامعه قویا در فقر فرو رفته و چنین وضعیتی به شکل ارثی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است.

دومین اشتباه، که دارای خصوصیت کاملاً تاریخی می باشد، از اشتباه پیشین نیز وخیم تر است. سال های گسترش انقلاب ضد استعماری در ویتنام، کوبا، و در جهان سوم، هم زمان بود با مبارزات سیاه پوستان برای پایان بخشیدن به حاکمیت قدرت سفید و نظام تبعیض گرا و ستم نژادی در ایالات متحده، یعنی ستمی که هنوز روی دوششان سنگینی می کرد. نظریه پردازان مدافع ابطال مبارزه طبقاتی دچار نابینائی شده بودند و مبارزاتی را که زیر چشمانشان جریان داشت نمی دیدند.

پائولو ارکولانی : اگر درست فهمیده باشیم، شما مفهوم «مبارزه طبقاتی» را در گسترده ترین مفاهیم آن در نظر می گیرید، و بر این اساس مشکلات و مسائل متعددی را در چشم انداز مفهوم شناختی آن ضمیمه می کنید؟

دومینیکو لوسوردو : بله البته، مارکس و انگلس نه تنها توجه ما را به بهره کشی در چهارچوب کشور خاصی جلب می کنند، بلکه در عین حال بهره کشی را به مفهوم «بهره کشی یک ملت از ملت دیگر» نیز گسترش می دهند. در مورد دوم نیز ما با مبارزه طبقاتی روبه رو هستیم. در ایرلند، کشوری که دهقانان دائماً توسط استعمارگران انگلیسی خلع مالکیت می شدند، «مسأله اجتماعی» شکل «مسأله ملی» به خود می گرفت، و مبارزه رهائی بخش ملی برای مردم ایرلند نه تنها مبارزه طبقاتی بود، بلکه مبارزه طبقاتی با اهمیت خاص : به این معنا که در مورد سرزمین های استعمار شده مارکس می گوید که «بربریت درون بودی تمدن بورژوازی» به شکل عریان و در تمام کراهت ذاتی اش تبلور پیدا کرده و آشکار می گردد.

پائولو ارکولانی : آیا می توانید بیشتر درباره چگونگی برداشت تاریخی- فلسفی نامتعارف خودتان در رابطه با مقولات سنتی توضیح دهید؟

دومینیکو لوسوردو : سرنوشت فرهنگ قرن نوزدهم چنین بود که به سه موضوع بحث برانگیز از دیدگاه نظریه پرداختی پاسخ بگوید. ابتداء، چگونه حرکت اجتناب ناپذیر غرب را توضیح دهیم که با انکشاف استعماری تمام کره زمین را به زانو درآورد و حتی کشورهای با تمدن قدیمی مانند چین را سرنگون ساخت؟ غرب طی مدتی که فتوحاتش را در سطح بین المللی گسترش می داد، به دلیل قیام توده های مردم متوجه تهدید داخلی شد که برای نخستین بار به شکل اسفناکی در صحنه تاریخ رخنه می کرد. پس، دلایل این پدیده نوظهور و نگران کننده کدام است؟ سومین موضوع، غرب در کشورهای مختلف، چهار چوب متفاوتی داشت. اگر در انگلستان و در ایالات متحده شاهد گسترش تدریجی و مسالمت آمیز با شعار آزادی نظام یافته هستیم، ولی در فرانسه اوضاع کاملاً متفاوت است : در فرانسه، پس از انقلاب، ضد انقلاب و ضد انقلاب نیز به نوبت خود با انقلاب دیگری بر کنار شد، از سال ۱۷۸۹، رژیم های سیاسی بسیار متفاوتی (سلطنت مطلق، سلطنت مشروطه، رژیم وحشت ژاکوبین، دیکتاتوری نظامی ناپلئونی،

امپراتوری، جمهوری دموکراتیک، بنیادریسم) یکی پس از دیگری جایگزین شدند بی آن که هرگز آزادی نظام یافته تحقق پذیرد.

پس باید پرسید که چه مصیبتی روی دوش فرانسه سنگینی می کرده است؟ فرهنگ حاکم طی قرن نوزدهم در پاسخ به این سه موضوع مشکل آمیز و نظریه پرداختی، کمابیش به «طبیعت» مراجعه می کند. بر این اساس است که دیزرائیلی(۳) از نژاد حرف می زند و آن را به عنوان «کلید تاریخ» معرفی می کند، او می گوید «حقیقتی فراتر از نژاد وجود ندارد» و آنچه که نژاد را تعریف می کند «تنها به یک عنصر بستگی دارد، و آن هم خون است»، گوبینو(۴) نیز به همین اصل طبیعی باور داشت. بر این اساس بود که فتوحات غرب، نژاد سفید، برتری نژاد آریا، شورش «این بربرها» و «وحشی ها» را که کارگران بودند توضیح می دادند، و علاوه بر این اظهار نگرانی می کردند که کشوری مانند فرانسه به دلیل اختلاط نژادی در معرض فروپاشی قرار گرفته است. در گذشته، مفهوم طبیعت بار معنایی سبکتری داشت. از دیدگاه توکوویل(۵)؛ هیچ تردیدی وجود نداشت: چیرگی «نژاد اروپایی» بر «تمام نژادهای دیگر» یک امر الهی یا تقدیر الهی و فراگیر است. در انگلستان و ایالات متحده این روند به شکل منظم تری جریان داشت و گواه بر مفهوم اخلاقی بود. اعتقاد به تقدیر الهی از دیدگاه عملی نزد آنگلساکسون ها نسبت به فرانسوی ها از استحکام بیشتری برخوردار بود. فرانسوی ها با دیوانگی انقلابی دست به گریبان بودند، یعنی با «نوعی ویروس جدید و ناشناخته». وادی نژادی به مفهوم بسته (که خیلی مورد توجه گوبینو و دیزرائیلی بود) را می بینیم که توسط وادی قومی- نژادی و وادی پسیکوپاتولوژی جایگزین می شود.

اعتقاد به «طبیعت» کمابیش تخیلی و ترک زمینه تاریخ یک امر کلی به نظر می رسد. در نتیجه در پی مبارزه علیه چنین بینشی بود که مارکس و انگلس نظریه مبارزه طبقاتی خود را بنیانگذاری کردند. روند پیروز ماندن غرب نه از طریق هیرارشی نژادی قابل توضیح بود و نه از طریق تقدیر الهی، بلکه حاصل انکشاف بورژوازی صنعتی و تمایلاتش مبنی بر ایجاد «بازار جهانی» و بهره کشی و به هم ریختن ساخت و سامان جوامع و کشورهای ضعیف و عقب مانده بود.

بازیگران اصلی قیام های مردمی در غرب نه بربر بودند و نه دیوانه، بلکه پرولتر هائی بودند که در ادامه انکشافات صنعتی، جمعیت بیش از پیش فزاینده تری را تشکیل داده و آگاهی بیشتری نسبت به وضعیت خودشان پیدا کرده بودند. در کشوری مانند ایالات متحده آمریکا مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا از شدت کمتری برخوردار بود، ولی تنها به این علت که خلع مالکیت و انتقال بومیان اجازه می داد که بخش قابل ملاحظه ای از پرولتاریا به مالک زمین تبدیل شوند، در حالی که برده های سیاه کنترل بسیار سختی را روی «طبقه خطرناک» ممکن ساخته بود. ولی هیچ یک از این موارد ارتباطی به مفهوم اخلاقی و کارآیند برتر امریکائی ها نداشت، همان گونه که جنگ داخلی بسیار خونبار بین سال های ۱۸۶۱-۱۸۶۵ نشان داد، یعنی وقتی که بورژوازی صنعتی شمال و آریستوکراسی ارضی جنوب علیه یک دیگر می جنگیدند، در مرحله پایانی جنگ، برده ها در ارتش اتحادیه شمال علیه اربابان قدیمی خود بسیج شده بودند.

برای درک روند تاریخی باید به تاریخ و مبارزه طبقاتی بازگشت، و باید دید که چگونه «مبارزه طبقاتی در شکل های متعدد و متنوع تبلور یافته، و در پیوند با یکدیگر در شکل های خاص، ترکیب همواره متفاوتی در شرایط تاریخی متفاوت به وجود آورده است.

پانولو ارکلونی: به نظر می رسد که گفتمان شما پیش از همه از یک برداشت جدید از میراث مارکس و انگلس حرکت می کند؟

دومینیکو لوسوردو : خوانش من از مارکس و انگلس می تواند موجب شگفتی شود، ولی مانیفست حزب کمونیست را بخوانیم : «تاریخ هر جامعه ای تا امروز تنها در متن تاریخ مبارزه طبقاتی تشکل یافته»، و این مبارزات نیز در «اشکال مختلف» تبلور یافته اند.

کاربرد جمع (اشکال مختلف) نشان می دهد که مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی یا بین کارگر مزدبگیر و طبقه مالک تنها یکی از اشکال مبارزه طبقاتی است. در نتیجه مبارزه طبقاتی، می تواند مبارزه یک ملت علیه بهره کشی و ستم استعماری نیز باشد. بی آن که نکته سنجی انگلس را فراموش کنیم که مشخصاً تأکید می کند که : «نخستین ستم طبقاتی مرتبط است به ستم جنس زن توسط جنس مرد»، زیرا در چهار چوب خانواده سنتی «زن در جایگاه پرولتاریا» قرار داد.

در نتیجه ما با سه مبارزه طبقاتی بزرگ روبرو هستیم : استثمار شدگان و ستم دیدگان فراخوانده شده اند تا قاطعانه تقسیم کار و مناسبات بهره کشی و ستم را متحول سازند، با آگاهی به امری که چنین مناسباتی در سطح بین المللی، در سطح یک کشور منفرد و در چهار چوب خانواده نیز وجود دارد.

پانولو ارکولانی : این بحث خیلی گسترده به نظر می رسد، ولی پیش از همه به ما اجازه می دهد تا برداشت جدیدی از گذشته داشته باشیم.

دومینیکو لوسوردو : تنها به همین شکل است که می توانیم قرن گذشته را درک کنیم. امروز، یکی از تاریخ شناسان خیلی موفق و سرشناس، نیال فرگوسن(۶)، نوشته است که طی بحران بزرگ تاریخی در نخستین نیمه قرن بیستم، «مبارزه طبقاتی» و «مخاصمه بین پرولتاریا و بورژوازی» نقش بسیار ناچیزی داشته است، و «اختلافات قومی» خیلی مهتر بوده است.

با این تفاوت که در این نوع استدلالات، به جهان بینی نازیسم متوقف می شویم که جنگ در شرق را به مثابه «جنگ بزرگ نژادی» تلقی می کرد. ولی اهداف واقعی این جنگ کدام بود؟ در کتاب «گفتمان سرّی» هانریش هیملر(۷) به روشنی توضیح داده است : «اگر ما اردوگاه های کار را با برده ها پر نکنیم – در این قطعه می توانم چیزهایی را به شکل کاملاً روشن بخوانم – کارگر- برده که شهرهای ما را می سازند، دهکده های را می سازند، در مزارع کار می کنند، بی آن که نگران از دست رفته ها باشیم»، برنامه استعمار و المانی سازی سرزمین های فتح شده در اروپای شرقی نمی تواند تحقق بیابد. مبارزه تمامی یک ملت یا ملت ها برای اجتناب از سرنوشت برده که نژاد اربابان فرضی و کارفرمایان طرح ریزی کرده اند، مشخصاً یک مبارزه طبقاتی است!

رویداد مشابهی در آسیا به وقوع پیوست، و امپراتوری طلوع خورشید – جاپان – از رایش سوم تقلید کرد و سنت استعماری را به شکل افراطی به کار بست. مبارزه طبقاتی ملت هائی که برای گریز از سرنوشت برده مبارزه می کردند، تحلیل خود را نزد مانو تسه دون پیدا کرد که در نومبر ۱۹۳۸ گفت «هویت مبارزه ملی با مبارزه طبقاتی» که در کشورهائی که توسط امپریالیسم جاپان اشغال شده به پا خاسته است. در ایرلند نیز به همین شکل بود، و با مارکس است تا بگوید که «مسأله اجتماعی» به شکل عینی به مثابه «مسأله ملی» مطرح می شود، بر این اساس در چین آن دوران «مبارزه طبقاتی» به شکل «مبارزه ملی» تبلور می یابد.

پانولو ارکولانی : تعبیر شما یک تعبیر کاملاً نامتعارف است که می تواند، همان گونه که پیش از این نیز روی داده است، منتقدان سختگیر به انضمام منتقدان چپ، و علاوه بر همه جهان لیبرال را علیه خود بسیج کند.

دومینیکو لوسوردو : متأسفانه حتی در طیف «چپ» افراطی این بینش را به شکل پراکنده می بینیم که مبارزه طبقاتی را به شکل انحصاری به تقابل پرولتاریا و بورژوازی، بین کارگر مزدبگیر و طبقه مالک تعبیر می کنند. در این جا به شکل منفی تأثیرات فیلسوف بزرگی مانند سمیون وی را احساس می کنیم که مبارزه طبقاتی را به شکل «مبارزه آنهائی که فرمانبرداری می کنند و آنهائی که فرمان می دهند» تلقی می کرد. این دیدگاه هیچ ارتباطی به مارکس و انگلس ندارد. ابتداء، از نگاه آنها، مبارزه طبقاتی می تواند از سوی آنهائی که بهره کشی و ستم می کنند هدایت شود. حتی اگر بخواهیم روی مبارزه رهائی بخش متمرکز شویم، این مبارزه کاملاً می تواند از بالا ساماندهی شود، یعنی توسط «آنهائی که فرمان می دهند».

در این مورد می توانیم جنگ داخلی در ایالات متحده را به عنوان مثال مطرح کنیم. در رزمگاه نه تنها قدرت ها، ثروتمندان و فقراء با یکدیگر رویارویی می کردند، بلکه دو ارتش منظم با یکدیگر می جنگیدند. و با این وجود، از همان آغاز، مارکس جنوبی ها را قهرمان مدافع کار برده و شمالی ها را قهرمان کمابیش آگاه کار «آزاد» نامید. به شکل کاملاً غیر قابل پیشبینی، مبارزه طبقاتی برای آزاد سازی کار در یک ارتش منظم، دیسیپلینه و با قدرت تسلیحاتی نیرومند عینیت یافت. سال ۱۸۶۷، وقتی کتاب سرمایه را منتشر کرد، مارکس جنگ داخلی ایالات متحده را به عنوان «تنها رویداد بزرگ تاریخی دوران ما»، با فرمولاسیونی که یادآورد تعریف قیام کارگری طی جون ۱۸۴۸ بود، «بزرگترین رویداد در تاریخ جنگ های داخلی اروپا»، معرفی کرد. مبارزه طبقاتی، همین مبارزه طبقاتی رهائی بخش، می تواند در متنوع ترین اشکال تبلور یابد.

پس از انقلاب اکتوبر، لنین دائماً تکرار می کرد که : «مبارزه طبقاتی ادامه دارد، و تنها شکل آن تغییر کرده است». تعهد به انکشاف نیروهای مولد با بهبود بخشیدن به شرایط زیست توده های مردم، گسترش پایگاه اجتماعی برای پذیرش قدرت شوروی و تقویت قدرت جاذبه در رابطه با پرولتاریای غرب و ملت های استعمار زده، تمام این موارد اشکال نوین مبارزه طبقاتی در روسیه شوروی بود .

پانولو ارکلانی : چگونه می توانیم این تحقیر شگفت انگیزی که مشخصاً جبهه چپ نسبت به مبارزه طبقاتی روا می

دارد را توضیح دهیم، در حالی که بخش مهمی از حرکت تاریخی آن بر اساس همین نظریه ساماندهی شده است؟

دومینیکو لوسوردو : چپ حتی در جبهه رادیکال از درک نظریه مبارزه طبقاتی نزد مارکس و انگلس عاجز است، زیرا تحت تأثیر پوپولیسم می باشد. پوپولیسم در اینجا از طریق دو شکل به هم پیوسته تجلی می کند. ابتداء، چهره پردازی فقراء، فروتنان، به عنوان تنها پاسداران اصیل ارزش های اخلاقی و معنوی و تنها بازیگران ممکن در مبارزه طبقاتی واقعا رهائی بخش است. چنین بینشی، مقدماً در مانیفست حزب کمونیست مورد تمسخر قرار گرفته است، که «روزه داری عمومی» و «برابر طلبی مبتذل» را به باد انتقاد می گیرد و اضافه می کند : «هیچ کاری ساده تر از بزک کردن سوسیالیسم روزه دار مسیحی نیست».

به گفته مارکس و انگلس چنین بینشی وجه مشخصه «نخستین تلاش های پرولتاریا» است. در واقع، نخستین شکل پوپولیسم با شدت تمام در روسیه وقتی پیدایش یافت که بسیاری از کارگران، که حتی در حزب بولشویک ثبت نام کرده بودند، سیاست نوین اقتصادی (۸) را به عنوان خیانت به آرمان های سوسیالیستی محکوم کردند. نمونه این روندها و منازعات در چین رویداد یعنی وقتی که موضوع جدال آفرین چهره پردازی بینوا باوری و نگرش سوسیالیسم به عنوان تقسیم «برابر جویانه» فقر مطرح گردید (تقسیم فقر به شکل برابر...)، دنگ سیائوپینگ برای تحقق بخشیدن به «شکوفائی جمعی» گام به گام فراخوان صادر کرد (و حتی از طریق شرایط متعدد). در این چهار چوب است که باید

شعار «ثروتمند شدن افتخار آمیز است!» را باید در نظر بگیریم، که رسوائی بزرگی به ویژه در چپ غربی به بار آورد.

دومین شکل پوپولیسم بارزترین شکل بیان و ابتکار آمیز خود را دوباره نزد سیمون وی می بینیم، او در سال های ۳۰ رویارویی یکپارچه ای در سطح جهانی به شکل تخیلی متصور می شود، و راه حل قاطعانه ای را، یک بار برای همیشه، مطرح می کند: منازعه می بایستی بین «مجموع کارفرمایان علیه مجموع کارگران» روی دهد، یعنی «جنگ توسط مجموعه دستگاه های دولتی و مراکز فرماندهی علیه مجموع افراد سالم و در سن و سالی که بتوانند اسلحه به دست گیرند»، و باز هم یعنی جنگ بین مجموعه فرماندهان علیه مجموع سربازان! در چنین چشم اندازی مسأله تحلیل اشکال مبارزه طبقاتی حذف می شود، در حالی که هر بار در تنوع شرایط ملی و در تنوع شرایط نظام اجتماعی تفاوتی را نشان می دهد. ولی همه جا یک تضاد در حالت ناب مطرح می شود: تضاد بین ثروت و فقر، قوی و ضعیف، قدرتمندان و بی نوایان.

در روزگار ما، به روشنی تأثیر دائمی این شکل از پوپولیسم را به ویژه در چپ غربی می بینیم. وقتی در کتاب خیلی مشهور «امپراتوری» نوشته هارت و نگری (۹) نظریه آنها را می خوانیم، فوراً چشم اندازی که خیلی برای سیمون وی اهمیت داشت برایمان تداعی می شود. نظریه آنها بر این اساس است که در جهان امروز بورژوازی به شکل بنیادی در سطح جهانی متحد شده و در رویارویی با «توده ها»ئی به سر می برد که خود آنها نیز به دلیل ناپدید شدن حصارهای دولت-ملت با یکدیگر متحد شده اند.

پانولو ارکولانی: بازخوانی و بازسازی مسأله توسط شما آیا کلید درک دوران حاضر را نیز در اختیار ما می گذارد؟

دومینیکو لوسوردو: البته! سه شکل بنیادی مرتبط به مبارزه طبقاتی که مورد تحلیل مارکس و انگلس قرار گرفته، همواره عمل می کند. در کشورهای سرمایه داری پیشرفته بحران اقتصادی، مرکزیت اجتماعی، بیکاری فزاینده و فقر شکننده، از بین بردن خدمات اجتماعی، تمام این موارد تقابل بین کار مزدبگیر و برگزیدگان صاحب امتیاز _ بیش از پیش قلیل _ را تشدید می سازد.

این وضعیت برخی از دست آوردهای اجتماعی زنان را به خطر می انداخته و مبارزات رهائی بخش نیز به ویژه در کشورهای که هنوز به مرحله مدرنیته نرسیده اند را با مشکلات خاصی روبرو می سازد.

در مورد جهان سوم، مبارزه طبقاتی هم چنان به شکل گسترده ادامه داشته و به عنوان مبارزه ملی تجلی می کند. چنین موضوعی فوراً در رابطه با مردم فلسطین به روشنی نشان می دهد که حقوق ملی با اشغال نظامی و گروه مهاجران پایمال شده است. ولی ابعاد ملی در متن مبارزه طبقاتی در کشورهای که از حاکمیت استعماری آزاد شده اند، از بین نرفته است. این کشورها مجبور هستند علیه دو نوع نابرابری مبارزه کنند: از یک سو باید شکاف اجتماعی خودشان را تقلیل دهند، و از سوی دیگر باید فاصله خودشان را با کشورهای پیشرفته جبران کنند.

کشورهای که، به ویژه در افریقا، ضرورت دوم را ندیده گرفته اند و پی نبردند که در انقلاب ضد استعماری در مرحله ای خاص باید از سطح نظامی به سطح اقتصادی عبور کنند، این کشورها هیچ استقلال اقتصادی واقعی نداشته و در معرض تجاوز یا بی ثباتی هستند که از خارج تشویق و یا هدایت می شود.

در نتیجه با سه شکل از مبارزه طبقاتی رهائی بخش روبه روهستیم، که هماهنگی از پیش تعیین شده ای بین آنها وجود ندارد: چگونه آنها را در رابطه مفصلی با وضعیت های مختلف ملی و بین المللی قرار دهیم تا در یک روند رهائی بخش یگانه منسجم شود، این مشکلی است که چپ اصیل باید با آن رویارویی کند.

- 1) *Critica liberale*
- 2) Ralf Dahrendorf
- 3) Disraeli
- 4) Gobineau
- 5) Tocqueville
- 6) Niall Ferguson
- 7) Heinrich Himmler -*Discours secrets*
- 8) La **Nouvelle politique économique (NEP)**

سیاست نوین اقتصادی. سیاست اقتصادی است که از سال ۱۹۲۱ در روسیه، تا حدودی لیبرالیسم اقتصادی را مجاز می دانست. سیاست اقتصادی نوین که برای تقویت کشور که از سال ۱۹۲۱ از جنگ جهانی اول، یک انقلاب، جنگ داخلی و قحطی و گرسنگی بیرون آمده بود ایجاد شد. تصمیمی بود به جبر شرایط آن دوران باز می گشت، و «عقب نشینی ستراتیژیک» در ساختمان سوسیالیستی در تأخیر اقتصادی روسیه قابل توجیه بود. لنین می گوید: «ما هنوز به اندازه کافی متمدن نیستیم که بتوانیم مستقیماً به سوسیالیسم برسیم... (لنین، کمتر بهتر، بهتر، ۱۹۲۳)

- 9) Hardt et Negri, *Empire*

منبع:

<http://www.mondialisation.ca/le-retour-de-la-lutte-de-classe/532790>

2

گاهنامه هنر و مبارزه

۲۵ مارچ ۲۰۱۳

مرکز مطالعات جهانی سازی، ۲۱ مارچ ۲۰۱۳

[Le blog de Domenico Losurdo](#)